

اسامه ماند، نخستین جنگی که کرد با قوم عبس و ذبیان بود که پیش از آمدن اسامه رخ داد.

زید بن اسلم گوید: وقتی پیمبر در گذشت عامل وی بر قبیله قضاعه و کلب، امرؤ-القیس بن اصبح کلبی بود که از بنی عبدالله بود و عامل طایفه قین، عمرو بن حکم بود و عامل طایفه هذیم معاویه بن فلان و ائلی بود.

گوید: و چنان شد که و دبعه کلبی با آن گروه از کلبیان که پیرو وی بودند از اسلام بگشت و امرؤ القیس بر دین خویش بماند، زمیل بن قطبه قینی با آن گروه از مردم قین که تبعیت اومی کردند از اسلام بگشت و عمرو بر دین بماند، معاویه با آن گروه از سعد هذیم که پیرو او بودند از اسلام بگشت و ابوبکر به امرؤ القیس بن فلان که بعدها پدر بزرگ سکینه دختر حسین بن علی شد نامه نوشت که سوی ودیعه ناخت، بعمر و نیز نامه نوشت که با زمیل مقابله کرد و نیز به معاویه عذری نامه نوشت.

و چون اسامه به سرزمین قضاعه رسید سواران خویش را میانشان فرستاد و گفت کسانی را که بر دین مانده اند در مقابل مرتدان باری کنید، مرتدان فراری شدند و سوی دومه رفتند و به دور ودیعه فراهم آمدند و سپاه اسامه پیش وی بازگشت و او سوی حمتین حمله برد و به طایفه بنی ضیب جدام و بنی خلیل لخم و بارانشان از قبیله جدام و لخم دست یافت و به سلامت و باغنیمت بازگشت.

قاسم بن محمد گوید: وقتی پیمبر در گذشت بیشتر مردم اسد و غطفان و طی به دور طلبحه فراهم آمدند و جز اندکی از این سه قبیله بر دین نماندند. مردم اسد در سمیراء فراهم شدند و فزاره و گروهی از غطفانیان در جنوب طیه فراهم آمدند، مردم طی در حدود سرزمین خویش اجتماع کردند، مردم ثعلبه بن سعد و مره و عبس در ابرق ریزه گرد آمدند و جمعی از مردم بنی کثانه نیز با آنها شدند و چون جای ماندن نبود دو گروه شدند و گروهی در ابرق بماندند و گروهی دیگر سوی ذوالقصره شدند و طلبحه حبال را به کمک آنها فرستاد که سالار بنی اسد بان ذوالقصره و جماعت

ایشان و دیلیان و مدلیان همدست آنها شد، سالار قوم مره در ابرق عوف بن فلان بن سنان بود و سالار ثعلبه و عبس، حارث بن فلان سبعی بود، این طوایف کسانی را سوی مدینه فرستادند که پیش سران قوم منزل گرفتند بجز عباس که کش پیش او نبود و با ابوبکر سخن کردند که نماز کنند اما زکات ندهند. خدا ابوبکر را بر حق پایدار کرد گفت: «اگر زانوبند شتری به من بدهند بسر سر آن جنگ می کنم» و چنان بود که زانوبند شتران زکات یازکات دهندگان بود که با شتر می دادند.

فرستادگان قبایل از دین گشته اطراف مدینه سوی قوم خویش رفتند و به آنها خبر دادند که در مدینه چندان کس نیست و آنها را به اندیشه حمله به مدینه انداختند.

ابوبکر از آن پس که فرستادگان بر فتنه علی وزیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر گذر گاههای مدینه گماشت تا مردم مدینه در مسجد آماده نگهداشت و گفت: «مردم اطراف به کفر گراییده اند و فرستادگانشان دیده اند که جماعت شما کم است، معلوم نیست شبانه حمله می کنند یا روز که نزدیکترین طایفه فرزند نا اینجا پیش از یک روز فاصله ندارد. این قوم امید داشتند که شرطشان را بپذیریم و با آنها صلح کنیم که نپذیرفتیم و ردشان کردیم؛ پس آماده باشید.»

سه روز بگذشت که عربان مرتد شبانگاه سوی مدینه حمله آوردند و گروهی دردی حسی مانند که کمک آنها باشند، مهاجمان، شبانگاه به گذر گاهها رسیدند که جنگاوران آنجا بودند و کسان مراقبت می کردند که خبر یافتند ابوبکر خبردار شد و کس پیش آنها فرستاد که به جای خویش باشید و با مقیمان مسجد که همه شتر سوار بودند روان شد و با دشمن مقابله کردند که فراری شد و مسلمانان شتر سوار به تعقیب آنها رفتند تا به دی حسی رسیدند، کمکیان پیش آمدند و مشکهای پر باد به ریمان بسته بودند که آنرا با پای خویش بزدند و جلوشتران راندند و شتران رم کرد و فراری شد که شتر از هیچ چیز چون مشک پر باد رم نمی کنند و شتران را نگه نتوانستند

داشت تا وارد مدینه شد اما از مسلمانان کس از شتر نرفتاد و کشته نشد.

و خطیب بن اوس در این باب شعری گفت باین مضمون.

«باروشتر من فدای بنی ذبیان باد»

«به سبب دلیری آنشب که ابوبکر در ریگزار میناخت»

«که کسان را بخواند و دعوت او را پذیرفتند»

«که خدا را سپاهیانست که چون با آن رو به روشوند»

«دلیریشان از عجایب روزگار است.»

عبدالله لثی که قوم وی جزو مرتدان بود و با غارتیان به ذوالقاصه و ذی حسی

آمده بودند شعری گفت بدین مضمون:

«تا پیمیر میان ما بود اطاعت وی کردیم.»

«ای بندگان خدا ابوبکر چکاره است؟»

«آیا وقتی او در گذشت، ابوبکر وارث وی شد»

«بخدا این تحمل ناپذیر است»

«چرا تقاضای فرستادگان ما را نپذیرفتید»

«و از عواقب رد آن بیم نکردید»

«آنچه فرستادگان ما میخواستند و پذیرفته نشد»

«برای من چون خرما شیرین و بلکه شیرین تر از خرماست»

غارتیان پنداشتند مسلمانان به ضعف افتاده‌اند و کس پیش مقیمان ذوالقاصه

فرستادند و قضیه را خبر دادند و آنها به اعتماد گفته خبر آوران بیامدند و از اراده

خدای غافل بودند.

ابوبکر همه شب را به تهیه لوازم گذرانید و او آخر شب با سپاه روانشد.

نعمان بن مقرن بر میمنه او بود و عبدالله بن مقرن بر میسره بود و سوبد بن مقرن دنباله‌دار

سپاه بود و سواران با وی بودند، صبحدمان با دشمن رو به روشدند و دشمنان و قتی

حیردار شدند که شمشیر مسلمانان به کار افتاده بود و چون آفتاب طلوع کرد دشمن را برانندند و بیشتر شتران آنها را بگرفتند و حبال کشته شد. ابوبکر با سپاه به تعقیب دشمن ناذو القصة رفت و نعمان بن مقرن را با گروهی آنجا نهاد و سوی مدینه بازگشت و این نخستین فتح مسلمانان در جنگهای ارتداد بود که مشرکان زیون شدند.

و چنان بود که بنی ذبیان و عیس به مسلمانان خویش ناخته بودند و خونشان را ریخته بودند و قبایل مجاور آنها نیز چنین کرده بودند، جنگ ابوبکر مابۀ عزت مسلمانان شد و قسم خورد که از مشرکان بسیار کسی می کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته اند معادل مسلمانان مقتول و بیشتر، کشتار می کند.

زیاد بن حنظله نمیمی در این باب شعری گفت بدین مضمون :

«وقتی به مقابله آنها رفتیم»

«به بنی عیس نزدیک سرزمینشان حمله کردیم»

«و بنی ذبیان را با بیکاری سخت از جای برانیدیم»

ابوبکر چنان کرد و مسلمانان در دین خویش ثبات یافتند و مشرکان قبایل در کار خود شکسته شدند و زکات شتران صفوان و زبرقان و عدی، یکی پس از دیگری به مدینه رسید زکات صفوان در اول شب و از آن زبرقان در نیمه شب و زکات عدی در آخر شب رسید. بشارت صفوان را سعد بن ابی وقاص آورد و بشارت زبرقان را عبدالرحمان بن عوف آورد و بشارت عدی را عبدالله بن مسعود و به قولی قتاده آورد.

گوید: وقتی شتران زکات از دور نمایان شد مسریم گفتند: «خطر است»

اما ابوبکر گفت: «بشارت است» گفتند: «همیشه بشارت نیک می دهی.»

این حادثه به روز ششم از رفتن اسامه بود. چند روز پس از آن اسامه در رسید که سفروی دوماه و چند روز شده بود و ابوبکر او را در مدینه جانشین خویش کرد و به او و سپاهش گفت راحت کنبد و مرکوبان خویش را از خستگی در آرید و

با گروهی دیگر سوی ذوالفصه رفت و آنها که بر کذرگاهها بودند با وی برفتند. مسلمانان به ابوبکر گفتند: «ای خلیفهٔ پیغمبر، ترا به خدا خودت را به خطر مینداز که اگر کشته شوی کار مردم آشفته شود، اقامت تو در مدینه برای دشمن بدتر است یکی را فرست و اگر کشته شد دیگری را بفرست.»

گفت: «بخدا چنین نکنم و مانند شما به جنگ آیم» و با سپاه خویش سوی ذی حسی و ذوالفصه رفت و نعمان و عبدالله و سوید بر میبند و میسره و دنباله بودند و همگان برفتند و در ابرق به مردم رنده حمله بردند و کشتار کردند و خدا حارث و عوف را دزیمت کرد و حطیه اسیر شد و عبس و بنوبکر فراری شدند و ابوبکر روزی چند در ابرق که بنی ذبیان از پیش بر آن تسلط داشته باشند که خدا آنرا غنیمت ما کرده است.» که بنی ذبیان بر این سر زمین تسلط داشته باشند که خدا آنرا غنیمت ما کرده است.» وقتی اهل ارتداد مغلوب شدند و به دین خدا باز آمدند و بخشش آمد، مردم بنی ثعلبه که در ابرق مفر داشته بودند بیامدند که آنجا بمانند و مانعشان شدند پس در مدینه پیش ابوبکر آمدند و گفتند: «چرا نمی گذارید ما در دیارمان مفر گیریم؟» ابوبکر گفت: پس دروغ می گوید این دیار شما نیست بلکه غنیمت ما است» و گفته آنها را نپذیرفت و ابرق را چراگاه اسبان مسلمانان کرد و دیگر سرزمین رنده را چراگاه مردمان کرد، سپس چراگاه چهار پایان زکات شد؛ به سبب آنکه میان مردم و متصدیان زکات تصادمی رخ داده بود و با این کار تصادم از میان برخاست.

و چون قبیلهٔ عبس و ذبیان شکست خوردند، سوی طلیحه رفتند که از سمیرا سوی بزاخه آمده بود و آنجا مفر گرفته بود.

عبدالرحمان بن کعب گوید: وقتی اسامه بن زید بیامد، ابوبکر برون شد و او را در مدینه جانشین خود کرد و سوی رنده رفت تا بابنی عبس و ذبیان و جماعتی از بنی عبدمناة بن کنانه پیکار کند، در ابرق با آنها روبه روشد و جنگ انداخت و خدا آنها را منهزم کرد و پراکنده شدند.

و چون سپاه اسامه بیاسود و آنها که دور مدینه بودند فراهم آمدند ابوبکر سوی ذوالقصر رفت که تا مدینه يك منزل بود و در آنجا بسازده گروه معین کرد و پرچمها بست و به سالار هر گروه گفت مسلمانانی را که در مسیر اویند و توان جنگ دارند راهی کند و بعضیشان را برای دفاع از سرزمینشان به جای گذارد .

قاسم بن محمد گوید: وقتی سپاه اسامه از خستگی در آمد و مال زکات فراوان رسید که از آنها زیاد آمد ، ابوبکر گروهها معین کرد و بازده پرچم بست: يك پرچم برای خالد بن ولید بست و گفت به جنگ طلحه بن خویلد رود، و چون از کار وی فراغت یافت سوی مالک بن نویره رود که در بطاح مقر داشت و اگر مقاومت کرد با وی بجنگد .

برای عکرمه بن ابی جهل نیز پرچمی بست و به جنگ میلمه فرستاد . يك پرچم نیز برای مهاجر بن ابی امیه بست و او را به جنگ اسود کذاب عسلی فرستاد و گفت اینای یمن را برضد قیس بن مکشوح و هندستان یمنی وی کدک کند آنگاه به سوی قبله کنده رود که در حضر موت بودند .

يك پرچم نیز برای خالد بن سعید بن عاص بست که از یمن آمده بود و محل عمل خود را ترك کرده بود و او را سوی حقیقین مشارف شام فرستاد . يك پرچم نیز برای عمرو عاص بست و او را به جنگ جماعت فضاغه و ودیعه و حارث فرستاد .

يك پرچم نیز برای حذیفه بن محصن غلفانی بست و او را به جنگ مردم دیا فرستاد .

يك پرچم نیز برای عرافه بن هرثمه بست و او را به جنگ جماعت مهره فرستاد و گفت که حذیفه و عرفجه با هم باشند و در فامر و عمل هر کدامشان سالاری گروه بسا وی باشد .

شرحیل بن حسنه را نیز به دنبال عکرمه بن ابی جهل فرستاد و گفت: « وقتی کار

بمامه به سر رفت با سواران خویش سوی قضاعه رووبا مرتدان جنگ کن.»

بک پرچم نیز برای طریفه بن حاجز بست و او را به جنگ طایفه بنی سلیم فرستاد و آن گروه از مردم هوازن که همدست آنها شده بودند.

پرچمی نیز برای سوید بن مقرن بست و او را سوی نهامه یمن فرستاد.

بک پرچم نیز برای علامه بن حضرمی بست و او را سوی بحرین فرستاد.

این سالاران از ذوالقصر حرکت کردند، و هر کدام با سپاه خویش سوی مقصد روان شدند و ابوبکر دستور خویش را برای آنها نوشت، و سوی گروه مرتدان نیز نامه نوشت.

عبدالرحمان بن کعب گوید: ابوبکر سوی جماعت قحطلم نیز نامه فرستاد و

نامه های وی به همه قبایل مرتد عرب یکسان بود و مضمون آن چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم

«از ابوبکر خلیفه پیامبر خدا به همه کسانی که این نامه من بدانها

«رسد، از جمع و شخص، مسلمان و از مسلمانی بگشته.

«درود بر آنکه پیرو هدایت باشد و پس از هدایت به ضلالت و

«کوری باز نگردد. من ستایش خدای بگانه می کنم و شهادت می دهم که

«خدایی بجز خدای بگانه و بی شریک نیست و محمد بنده و پیغمبر اوست

«به آنچه آورده معترفیم و هر که را معترف نباشد کافر شماریم و با وی بیکار

«کنیم.

«اما بعد، خدا عزوجل محمد را به بشارت و بیم رسانی و دعوت

«خدای به حق، سوی خلق خویش فرستاد که چراغی روشن بود تا همه

«زندگان را بیم دهد و گفتار حق بر کافران مسجل شود، خدا معترفان را

«به سوی حق هدایت کرد و پیغمبر به اذن خدای با مخالفان پیکار کرد تا

«خواه ناخواه به اسلام گرویدند.

«آنگاه پیمبر خدای صلی الله علیه و سلم در گذشت و فرمان خدای  
 «را به کار بسته بود و امت خویش را نصیحت کرده بود و کاری را که به  
 عهده داشت به سر برده بود. خدای در کتاب منزل خویش این واقعه را  
 «برای او همه اهل اسلام بیان کرده بود و گفته بود:

«انک میت وانهم میتون»<sup>۱</sup>

«یعنی: تومی میری و آنها نیز می میرند».

«و نیز فرمود: «و ما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مست فهم  
 «الخالدون»<sup>۲</sup>

«یعنی: پیش از تو هیچ انسانی را خلود نداده ایم، چگونه تو بمیری  
 و مخالفت جاویدان باشی.  
 و هم به مؤمنان فرمود:

«وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل  
 «انقلبتم على اعقابکم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شیئا و سيجزی الله  
 «الشاکرین»<sup>۳</sup>

«یعنی: محمد جز فرستاده ای نیست که پیش از او فرستادگان  
 «در گذشته اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقبگرد می کنید، و هر که  
 «عقبگرد کند ضرری به خدا نمی زند، و خدا سپاسداران را پاداش خواهد  
 داد.»

«هر که محمد را می پرسید، محمد بمرد و هر که خدای یگانه  
 «بی شریک را می پرسید خدا مراقب اوست، زنده و پاینده و جاوید، که

۱ - زمر، ۳۵

۲ - انبیاء، ۳۴.

۳ - آل عمران، ۱۴۴.



«چرت و خواب او را نگیرد ، نگهبان کار خویش است و از دشمن خود  
«اننقام گیرد و او را کبفر دهد.

«من ، شما را به ترمس از خدا سفارش می کنم که نصیب خویش  
«را از خدا و دین خدا که پیغمبران صلی الله علیه وسلم آورده برگسرید و از  
«هدایت او هدایت یابید و به دین خدا چنگ زبید که هر که را خدا هدایت  
«نکند گمراه باشد و هر که را عاقبت نهد در بله افند و هر که مورد عنایت  
«او نباشد زبون شود و هر که را خدا هدایت هدایت کند یا بدو هر که را گمراه کند  
«در کمراهی بماند که او تعالی شأنه فرماید:

«من یهد الله فهو المهتدی ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا»<sup>۱</sup>

«یعنی: هر که را خدا هدایت کند ، هدایت یافته اوست و هر که  
«را گمراه کند دوستدار و رهبری برای او نخواهی یافت . و در دنیا عمل  
«او پذیرفته نشود تا به خدا مقرر شود و در آخرت عوض از او نپذیرند .  
«و من خسر یافته ام که کسانی از شما پس از اقرار به اسلام و عمل  
«به تکالیف آن ، از روی غرور و جهالت و اطاعت شیطان از دین خویش  
«بگشته اند ، خدای تبارک و تعالی» فرماید:

«و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس كان  
«من الجن ففسق عن امر ربّه اذ تخذونه و ذریته اولیاء من دونی و هم لکم عدو-  
«بلس للظالمین بدلا»<sup>۲</sup>

«یعنی: و چون به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید ، همه سجده  
«کردند مگر ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش بیرون شد ،  
«چرا او و فرزندانش را که دشمن شما باند سوی من ، دوستان می گیرید ؟

۱- کهف: ۱۷

۲- کهف: ۲۹

برای ستمگران چه عوض بدی است»

«وهم او عزوجل فرماید: «ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا انما يدعو حزبه ليكونوا من اصحاب السعير»

یعنی : حفاکه شیطان دشمن شماست ، شما نیز او را دشمن بگیرید  
«که دسته شیطان فقط دعوت می کنند که اهل آتش سوزنده باشید.

«من فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی  
«شما فرستادم و فرمان دادم با هیچکس جنگ نکند و هیچکس را نکشد ،  
«مگر اینکه وی را سوی خدا دعوت کند و هر که دعوت وی را بپذیرد و  
به اسلام معترف شود و از کفر بازماند و عمل نیک کند. از او بپذیرد و  
«وی را بر این کار کمک کند و هر که دریغ آرد، فرمان دادم با او جنگ کند  
«و هر کس از آنها را به جنگ آرد زنده نگذارد و به آتش بسوزد و بی پروا  
«بکشد و زن و فرزند اسیر کند و از هیچکس جز اسلام نپذیرد ، هر که  
«اطاعت کند برای او نیک باشد و هر که نکند خدا از او عاجز نماند.

« به فرستاده خوبش فرمان دادم که این نامه مرا در جمع  
«شما بخواند.

«دعوت اذان است و چون مسلمانان اذان گفتند از آنها دست  
«بدارید و اگر اذان نگفتند به آنها بتازید و چون اذان گفتند از روش آنها  
«پرسش کنید، و اگر دریغ کردند بر آنها بتازید، و اگر اقرار آوردند پذیرفته  
«شود و با آنها رفتار شایسته شود»

ابوبکر فرستادگان را با نامهها پیش از سپاهیان فرستاد پس از آن سالاران  
روان شدند و دستور ابوبکر را همراه داشتند و متن دستور چنین بود :

«بسم الله الرحمن الرحيم

«این دستور ابوبکر خلیفهٔ پیمبر خداست برای فلانی که او را

« برای جنگ مرتدان می‌فرستد و به او دستور می‌دهد که تا می‌تواند در همه کار خویش، آشکار و نهان، از خدا بترسد، و دستور می‌دهد که در کار خدا بکوشد و با هر که نافرمانی کنند و از اسلام بگردد و به آرزوهای شیطانی متوسل شود جنگ کند، نخست اتمام حجت کند و به اسلام دعوتشان کند، اگر پذیرفتند دست از آنها بدارد و اگر نپذیرفتند به آنها «بنازد تا تسلیم شوند، آنگاه نکالیف و وظائفشان را بگوید آنچه را باید بدهند بگیرد و حقشان را بدهد و منتظرشان نگذارد و مسلمانان را از یکبار دشمن باز ندارد، و هر که فرمان خدا عزوجل را بپذیرد و بدو مقرر شود، از او بپذیرد، و وی را در کار خیر کمک کند و هر که کافر خدا باشد با وی جنگ اندازد تا به دین خدای مقرر شود، اگر دعوت را بپذیرفت دست از او بدارد و در آنچه نهان می‌دارد حساب وی با خداست. و هر که دعوت خدا را نپذیرد کشته شود و هر جا باشد و هر کجا رسد با او جنگ کنند و از هیچیکس بجز اسلام نپذیرد، و هر که بپذیرد و مقرر شود از وی قبول کند و او را تعلیم دهد و هر که نپذیرد با وی جنگ کند اگر خدا بش بر او غلبه داد، همه را با سلاح با آتش بکشد، آنگاه غنائمی را که خدا نصیب وی کرده تقسیم کند، بجز خمس که باید به نزد ما فرستد.»

«باید که یاران خویش را از شتاب و نباهاکاری بازدارد و مردم دیگر را با آنها نیامیزد تا بشناسدشان و بداند کیستند که خبرگیر نباشند و از جانب آنها خطری به مسلمانان نرسد. باید در کار حرکت و توقف با مسلمانان معتدل و ملایم باشد و مراقب آنها باشد و کسان را به شتاب نبرد و صحبت مسلمانان را نکودارد و سخن نرم گوید.»

سخن از مردم غطفان  
که به طلبجه پیوستند  
وسر انجام کار او

سهل بن یوسف گوید: وقتی قوم عبس و ذبیان و همدستانشان سوی بزاحه رفتند، طلبجه کس پیش قوم جدیله و غوث فرستاد که به وی ملحق شوند و جمعی از این دو قبیله با شتاب سوی وی رفتند و به قوم خویش گفتند که آنها نیز به نزد طلبجه روند.

ابوبکر پیش از فرستادن خالد، عدی را از ذوالقصره سوی قومش فرستاد و گفت: «آنها را دریاب که ناپود نشوند» عدی برفت و با آنها سخن کرد تا رامشان کند.

خالد از دنبال عدی برفت، ابوبکر گفت نخست از قبیلۀ طی آغاز کند که در اکناف بودند، سپس عازم بزاحه شود، آنگاه سوی بطاح رود، و خون از کار قومی فراغت یافت، صبر کند تا فرمان وی برسد.

ابوبکر چنان وانمود که سوی خیبر می‌رود و از آنجا سوی خالد می‌رود تا در اکناف سلمی با وی تلافی کند، خالد عزیمت کرد و بزاحه را دور زد و سوی اجا رفت و چنان وانمود که سوی خیبر می‌رود آنگاه سوی طی می‌آید، و مردم طی به جاماندند و سوی طلبجه نرفتند و عدی آنجا رسید و دعوتشان کرد که گفتند: «ما هرگز با ابوالفضل بیعت نمی‌کنیم»

عدی گفت: «قومی نیرومند به جنگ شما آمده‌اند خود دانید»

گفتند: «برو سپاه را از ما نگاهدار تا کسانی را که سوی بزاحه رفته‌اند پس آریم که وقتی مخالفت طلبجه کنیم و اینان در دست وی باشند آنها را بکشد یا به گروگان گیرد.»

عدی سوی خالد رفت که در سنج بود و گفت: «ای خالد سه روز صبر کن تا پانصد مرد جنگاور به تو ملحق شود که به کمک آنها با دشمن جنگ کنی، و این بهتر است تا با شتاب به جهنمشان برانی و به آنها مشغول شوی»  
و خالد پذیرفت

آنگاه عدی سوی قوم بازگشت که کس فرستاده بودند و پارانسان از بز اخچه به دستاویز کمک آنها آمده بودند و اگر چنین نبود طلیحه رهانشان نمسی کرد. عدی سوی خالد بازگشت و اسلام قوم را خبر داد.

آنگاه خالد سوی انسر روان شد و قصد طایفه جدیله داشت عدی بدو گفت: «قبیله طی چون مرغی است که طایفه جدیله یکی از دو بال آن است چند روز مهلت بده شاید خداوند جدیله را نجات دهد چنانکه غوث را نجات داد.»  
و خالد پذیرفت.

آنگاه عدی سوی آنها رفت و چندان سخن کرد تا باوی بیعت کردند و خسیب اسلامشان را برای خالد برد و یک هزار سوار از آنها به مسلمانان پیوست و این برکتی عظیم بود که از سرزمین طی برخاست.

ولی، به گفته هشام بن کلبی، وقتی سپاه اسامه بازگشت، ابو بکر به کار جنگ مردان پرداخت و با سپاه بیرون شد و سوی ذوالقصر رفت که در یک منزلی مدینه بر راه نجد بود و آنجا سپاه آراست و خالد بن ولید را سالار سپاه کرد و ثابت بن قیس را بر انصاریان گماشت و به خالد سپرد و گفت که با طلیحه و عینة بن حصن که در بز اخچه، یکی از چاههای بنی اسد، بودند جنگ اندازد و به ظاهر چنین گفت که با سپاه همراه خویش در خیبر با توتلافی می کنم، و این خدعه بود زیرا همه مردم را با خالد فرستاده بود، می خواست این سخن به دشمن برسد و بیمناک شود.

آنگاه ابو بکر سوی مدینه بازگشت و خالد بن ولید بر رفت و چون نزدیک قوم رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن افرم عجللی هم پیمان انصار را پیش فرستاد چسبون

نزدیک قوم رسیدند طلیحه و برادرش سلمه برون شدند و به پرسش پرداختند اما سلمه ناگهان ثابت را بکشت و چون طلیحه کار وی را بدید بانگ زد که مراد کسار کشتن این مرد کمک کن که او مرا می کشد و دو برادر همدست شدند و عکاشه را نیز بکشتند و رفتند .

و چون خالد با سپاه رسید به کشته ثابت بن افرم گذشتند و متوجه نشدند تا پایمال اسبان شد و این برای مسلمانان سخت بود و چون نیک نگریستند کشته عکاشه بن محصن نیز آنجا بود، مسلمانان سخت بنالیدند و گفتند: دوتن از سران مسلمانان و چابکسواران قوم کشته شده اند و خالد سوی قبیله طی رفت.

هشام، به نقل از عدی بن حانم گوید: کس پیش خالد بن ولید فرستادم که پیش من آی و چند روز بمان تا کس پیش قبایل طی بفرستم و بیشتر از سپاهی که همراه داری از آنها فراهم کنم و با توسوی دشمن رویم.

و هم او به نقل از یکی از انصار گوید: وقتی خالد نالیدن یاران خود را از قتل ثابت و عکاشه بدید گفت: «میخواهید شما را سوی یکی از قبایل عرب برم که نیروی بسیار دارند و هیچکس از ایشان از دین نگشته اند.»

کسان گفتند: «کدام قبیله را منظور داری؟ که نیکو قبیله ای است؟»  
گفت: «قبیله طی»

گفتند: «خدایت توفیق دهد که رای صواب آوردی» و خالد سپاه را برد تا به سرزمین طی فرود آمد.

جدیل بن حباب نهانی گوید: خالد در ارك فرود آمد که شهر قبیله سلمی بود .

ابرمخنف گوید: خالد در اجا فرود آمد و آرایش جنگ گرفت، آنگاه برفت تا در یزانه تلاقی رخ داد و طایفه بنی عامر با همه سران و بزرگان خویش نزدیک آنجا بود و مرافب بودند که جنگ به ضرر کی می شود.

سعد بن مجاهد به نقل از پیران قوم خویش گوید: به خالد گفتیم: «ما با طایفه قیس روبه رومی شویم که با بنی اسد پیمان داشته‌ایم.»  
 خالد گفت: «بخدا قیس از قبیله دیگر ضعیفتر نیست، با هر کدام که می‌خواهید روبه رو شوید.»

عدی گفت: «اگر خویشان نزدیک من از این دین بیرون شوند با آنها جنگ می‌کنیم، برای پیمانی که با بنی اسد داشته‌ایم از جنگ آنها دریغ نکنیم؟ بخدا چنین نمی‌کنیم.»

خالد گفت: «بیکار با این دو گروه جهاد است، بارای باران خود مخالفت ممکن، سوی یکی از دو قبیله رو و قوم خویش را سوی قبیله‌ای بر که به جنگ آن بیشتر رغبت دارند.»

عبدالسلام بن سوید گوید: پیش از آمدن خالد، سواران طی با سواران بنی اسد و فرزند روبه رومی شدند و به یکدیگر ناسزا می‌گفتند اما جنگ نمی‌شد و اسدیان و فرزان می‌گفتند: «بخدا هرگز با ابوالفضل بیعت نمی‌کنیم.»

سواران طی می‌گفتند: «چندان با شما بجنگد که او را ابوالفضل اکبر بنامید.»  
 عبیدالله بن عبدالله گوید: وقتی جنگ شد عینه با هفتصد کس از بنی فرزند به کمک طلیحه می‌جنگید، طلیحه در خیمه عبا به خود پیچیده بود و پیشگوپی می‌کرد و کسان به جنگ سرگرم بودند، و چون جنگ سخت شد و عینه متزلزل شد سوی طلیحه تاخت و گفت: «آیا جبرئیل هنوز پیش تو نیامده؟»  
 طلیحه گفت: «نه.»

عینه بازگشت و بجنگد تا بار دیگر جنگ سخت شد و او متزلزل شد و باز سوی طلیحه تاخت و گفت: «ای پدر! هنوز جبرئیل نیامده؟»  
 طلیحه گفت: «نه بخدا.»

عینه گفت: «تا کی؟ بخدا کار ما زار است.»

پس از آن عینه باز گشت و بجنگید و کار سخت شد و باز سوی طلبجه ناخت  
و گفت: «جبریل آمد؟»

گفت: «آری»

پرسید: «به تو چه گفت؟»

گفت: «به من گفت: انك رحا كرحاه و حدبثا لانساه» یعنی: تورا نیز اسبابی  
چون اسبای او هست و قصه‌ای که هرگز فراموش نمی‌کنی. و این را به تقلید آیات  
قرآن می‌گفت.

عینه گفت: «گویا خداهم می‌داند که قصه تورا فراموش نمی‌کنیم، ای بنی‌فزاره  
بروید که این کذاب است.»

پس فزاره‌بان برفتند و کسان فراری شدند و به‌دور طلبجه فراهم آمدند و گفتند:  
«می‌گوییم چه کنیم؟»

طلبجه اسب خویش را حاضر کرده بود و برای زنش، نوار، نیز شتری آماده  
کرده بود، و چون کسان به دور او فراهم آمدند و می‌گفتند: «می‌گوئیم چه کنیم؟»  
برخواست و بر اسب جست و زن خود را برداشت و برفت و گفت: «هر که می‌تواند  
چنین کند و کسان خود را نجات دهد.»

آنگاه طلبجه از راه حوشیه سوی شام رفت و جمع وی پراکنده شد و بسیار  
کس از آنها کشته شد و بنی‌عامریان با سران و بزرگان قوم و قبایل سلیم و هو از نزدیک  
آنجا بودند و چون خدا طلبجه و فزاره‌بان را منهزم کرد، آنها بیامدند و می‌گفتند: «به دین  
اسلام باز می‌گردیم و به خدا و پیغمبر ایمان می‌آوریم و به حکم خدا درباره اموال و  
جانهای خویش تسلیم می‌شویم.»

ابو جعفر گوید: سبب ارتداد عینه و قبیله غطفان و جماعتی از قبیله طی‌چنان بود  
که در روایت عماره بن فلان اسدی آمده که گوید: پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم زنده بود که  
طلبجه از دین بگشت و دعوی پیغمبری کرد و پیغمبر خدا ضرار بن ازور را سوی عاملان



خویش در قبیله بنی اسد فرستاد و گفت که برضد مردان قیام کنند و آنها سوی وی ناختند و او را بنرسانیدند و مسلمانان در واردات اردو زدند و مشرکان در سمیرامفر گرفتند، مسلمانان پیوسته فزون می شدند و مشرکان کمتر می شدند. انگاه ضرار آهنگ طلیحه کرد و نزدیک بود او را اسیر کند، اما ضربتی با شمشیر بدو زد که کارگر نشد و خبر آن شایع شد.

در این اثنا خبر درگذشت پیامبر به مسلمانان رسید و کسان به سبب آن ضربت بی اثر گفتند که سلاح در طلیحه کارگر نیست، از آن هنگام مسلمانان اردو پیوسته کمتر می شدند و مردم سوی طلیحه رفتند و کارش بالا گرفت، و عوف جذمی ملقب به ذوالخمارین بیامد و نزدیک ما مقرر گرفت و ثمامه بن اوس لام طایبی کس پیش او فرستاد که پانصد کس از طایفه جدیله با من است اگر کاری برای شما پیش آمد ما، در قردوده و انسر به نزدیک ریگزاریم، مهلهل بن زید کس فرستاد که طایفه غوث بامن است اگر کاری برای شما پیش آمد ما در اکناف نزدیک فید مقرر داریم.

و سبب آنکه قبیله طی به عوف ذوالخمارین متمایل بود، از آنجا بود که در ایام جاهلیت میان قبیله اسد و غطفان و طی پیمانی بوده بود، نزدیک بعثت پیامبر خدا غطفان و اسد برضد طی هممخن شدند و آن قبیله را از سرزمینش بسرون کردند و عوف ابن را نپسندید و پیمانی را که با غطفان داشت برید، دو قبیله طی برفتند و عوف کس پیش آنها فرستاد و پیمان آنها را تجدید کرد و به یاریشان قیام کرد که به جاهای خویش بازگشتند. و این کار برای غطفانیان ناگوار بود.

و چون پیامبر خدای صلی الله علیه و سلم بمرد عیینه بن حصن با غطفانیان گفت: «بخدا از وقتی پیمان ما با بنی اسد بریده حدود غطفان را نمی دانیم، من پیمانی را که از قدیم میان ما بوده تجدید می کنم و پیرو طلیحه می شوم، بخدا اگر تابع پیامبری از هم پیمانان خویش باشم بهتر است که پیامبری از قریش داشته باشم، اینک محمد مرده و طلیحه مانده است». مردم غطفان نیز برای وی موافقت کردند.

و چون غطفانیان به بیعت طلیحه همسخن شدند، ضرار و قضاعی و سنان و همه کسانی که از طرف پیمبر در قبیلۀ بنی اسد بودند، سوی ابوبکر گریختند و ماجرا را به او خبر دادند و گفتند مراقب کار باشد و کسانی که با آنها بودند پراکنده شدند.

ضرار بن ازور گوید: هیچ کس را بجز پیمبر خدا چون ابوبکر آماده جنگ ندیدم، ما قصه را به اومی گفتیم و گویی قصه‌ای خوشایند بود نه ناخوش.

آنگاه فرستادگان بنی اسد و غطفان و هوازن و طلی پیش ابوبکر آمدند و فرستادگان قضاعه نیز به نزد اسامه بن زید آمدند که آنها را پیش ابوبکر آورد، همه فرستادگان در مدینه فراهم شدند و پیش سران مسلمانان منزل گرفتند، و این، ده روز گذشته از وفات پیمبر خدای بود، می خواستند نماز را بپذیرند و از زکات معاف شوند، همه مسلمانانی که آنها را منزل داده بودند دل با قبول این تقاضا داشتند تا فرصتی حاصل آید. از سران مسلمان بجز عباس کس نبود که کسی از فرستادگان قبایل را منزل نداده باشد، اما وقتی پیش ابوبکر رفتند پذیرفت و گفت: «باید هر چه به پیمبر می داده اند، بدهند.» آنها نیز پذیرفتند ابوبکر پذیرفتشان و يك روز مهلتشان داد و آنها سوی قبایل خویش شتافتند.

عمرو بن شعیب گوید: وقتی پیمبر از حجة الوداع باز می گشت عمرو بن عاص را سوی جیفر فرستاد، و چون پیمبر در گذشت عمرو در عمان بود و برفت تا به بحرین رسید و منذر بن ساوی را نزدیک مرگ دید، منذر بدو گفت: «مرا درباره مالم کاری گوی، که مایه سودم شود.»

عمرو گفت: «مالی صدقه کن که پس از تو بماند»، و منذر چنان کرد.

آنگاه عمرو برفت و از سرزمین بنی تمیم گذشت و به دیار بنی عامر رسید و پیش قره بن هبیره منزل گرفت. قره در کار خویش مردد بود و بنی عامریان نیز بجز اندکی چون او بودند. آنگاه عمرو سوی مدینه باز گشت و قرشیان به نزد وی آمدند و پرسش کردند. عمرو گفت: «از دبا تا به نزدیک مدینه اردوها زده اند.»

قرشیان پراکنده شدند و هر چند کس جمعی شدند. عمر بن خطاب پیامد و می‌خواست به عمرو درود گوید و بریکی از جمعها گذشت که درباره سخن عمرو بن عاص گفتگو داشتند و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمان و سعد در آن جمع بودند و چون عمر نزدیک رسید خاموش ماندند. عمر پرسید: «چه می‌گفتند؟» اما پاسخ ندادند.

عمر گفت: «بخدا می‌دانم درباره چه چیز سخن داشتید.»

طلحه خشمگین شد و گفت: «ای پسر خطاب از غیب خبر می‌دهی؟»

عمر گفت: «هیچ کس جز خدا غیب نمی‌داند ولی گمان دارم از خطر عربان

برای قریش سخن داشتید.»

گفتند: «راست گفتی.»

گفت: «از این بیمناک نباشید، که به نظر من شما برای عرب بیشتر خطر دارید. بخدا اگر شما گروه قرشیان به سوراخی در شوید عربان به دنبال شما در آیند، درباره قوم عرب از خدا بترسید» پس از آن سوی عمرو بن عاص رفت و به او درود گفت.

هشام بن عروه گوید: عمرو بن عاص پس از درگذشت پیامبر خدای، سوی عمان رفته بود و در راه بازگشت پیش قره بن هبیره منزل گرفت که اردویی از مردم بنی عامر به دو روی بود، قره او را گرامی داشت و گوسفند کشت، و چون عمرو می‌خواست برود با وی خلوت کرد و گفت: «فلانی! عربان به شما باج نمی‌دهند اگر از گرفتن اموالشان دست بردارید اطاعت شما می‌کنند و اگر نه برضد شما همدست می‌شوند.» عمرو بدو گفت: «مگر کافر شده‌ای؟»

و چون اردوی بنی عامر به دور قره بود نحو است بگوید که آنها پیرو او هستند که شری بر خیزد و گفت: «ما غنیمت شما را می‌دهیم، این سخن گفت که گویی مسلمان است سپس گفت: «وعده‌گاهی میان ما و خودتان معین کنید.»

عمر و گفت: «ما را تهدید می کنی، موعده تو خانه مادرت باشد بخدا سپاه سوی تو می رانم.»

و چون عمرو به مدینه آمد قصه را با ابوبکر و مسلمانان بگفت.

ابن اسحاق گوید: وقتی خالد از کار قبیلۀ بنی عامر فراغت یافت و از آنها بیعت گرفت، عیینۀ بن حصن و قره بن هبیره را بند نهاد و پیش ابوبکر فرستاد و چون پیش وی رسیدند قره گفت: «ای خلیفۀ پیغمبر خدای، من مسلمان بودم، عمر بن عاص شاهد من است که از محل من گذشت و او را حرمت داشتم و مهمان کردم و حمایت کردم.» گوید: ابوبکر عمرو را پیش خواند و گفت: «از کار این چه می دانی؟»

عمر و بن عاص قصه را برای ابوبکر گفت و چون به سخنان وی دربارهٔ زکات رسید قره گفت: «خدایت رحمت کند، بس است.»

عمر و گفت: «نه، باید هر چه را گفته ای بگویم» و همه را بگفت و ابوبکر از او درگذشت و خونش را نریخت.

عبدالله بن عبدالله گوید: عیینۀ بن حصن را در مدینه دیده بودند که دودستش به گردن بسته بود و کودکان مدینه با شاخ خرما بدومی زدند و می گفتند، «ای دشمن خدا چرا از آن پس که ایمان آوردی به کفر باز گشتی.»

و عیینۀ می گفت: «بخدا هرگز به خدا ایمان نیاورده بودم.»

اما ابوبکر از او درگذشت و خونش را نریخت.

سهل بن یوسف گوید: مسلمانان یکی از بنی اسد را گرفتند و در غمر پیش خالد آوردند که از کار طلیحه خبر داشت و خالد به او گفت: «از طلیحه و آنچه با شما می گفت با من سخن کن.»

بنی اسدی گفت: «از جمله آیاتی که بر او نازل شده بود این بود: والحمام و البمام، والصدرد الصوام، قد ضمن قیلکم باعوام، لیلغن ملکنا العراق والشام.»

یعنی: قسم به کبوتر و فوش و روزه دار، سالها پیش این شما تعهد کرده اند که

ملك ما به عراق وشام می‌رسد.

سعید بن عبید گوید، وقتی اهل غمر سوی بزازه رفتند طلبحه میان آنها به پسا  
خواست و گفت: «امرت ان تصنعوا رحا ذات عسری، یسرمی الله بهامن رمی، بهوی علیها  
من هوی»

یعنی: به من گفته اند که آسیایی بسازید که دسته‌ای داشته باشد و خدا هر که را  
خواهد سوی آن افکند و کسان بر آن افتند.

آنگاه سپاه بیاراست و گفت: «دوسوار از بنی نصر بن قعین بفرستید که برای  
شما خبر آرند.» و سعید با سلمه برای این کار برفتند.

عبدالرحمان بن کعب به نقل از یکی از انصار که در بزازه حاضر بوده گوید:  
خالد در آنجا چیزی از زن و فرزند اسیر نگرفت که زن و فرزندان بنی اسد جای  
دیگر بود.

ابو یعقوب گوید: زن و فرزندان بنی اسد میان منقب و فلج بود و زن و فرزندان  
طایفه قیس میان فلج و واسط بود و چون هزیمت یافتند همگی به اسلام گرویدند که از  
اسارت زن و فرزند بیم داشتند و با مسلمانی از تعقیب خالد محفوظ ماندند و ایمن  
شدند.

طلبحه برفت تا در نقع پیش طایفه کلب فرود آمد و آنجا مسلمان شد و میان  
آنها مقیم بود تا ابوبکر در گذشت.

مسلمانی وی هنگامی بود که از اسلام اسد و غطفان و بنی عامر خبر یافت.  
پس از آن به قصد عمره آهنگ مکه کرد و ابوبکر زنده بود که از نزدیک مدینه  
گذشت.

به ابوبکر گفتند: «اینک طلبحه است.»

گفت: «چکارش کنم؟ کارش نداشته باشید که خدا او را به اسلام هدایت کرده

است.»

طلبه سوی مکه رفت و عمره به سربرد و عمر به خلافت رسیده بود که برای بیعت او به مدینه بازگشت.

عمر بدو گفت: «تو قاتل عکاشه و ثابت هستی بخدا هرگز ترا دوست ندارم.»  
گفت: «ای امیرمؤمنان چه اهمیت دارد که خداداد کس را به دست من کرامت شهادت داده و مرا به دست آنها خوار نکرده.»

وقتی عمر باطلیحه بیعت کرد بدو گفت: «ای فریبکار از کاهنی توجه به جای مانده است؟»

گفت: «یک دم یا دودم در کوره بجاست.»  
آنگاه طلایحه به محل قوم خویش بازگشت و آنجا بیودنا سوی عراق رفت.

سخن از ارتداد

هوازن و

سلیم و عامر

عبدالله گوید: «بنی عامریان مردد بودند و منتظر ماندند به بینند طایفه اسد و غطفان چه می کنند وقتی کار این دو قوم چنان شد، بنی عامریان با سران و بزرگان خویش همچنان بی بودند و قره بن هبیره با طایفه کعب و یاران آن بود و علقمه بن علائه با طایفه کلاب و یاران آن بماند.»

و چنان بود که علقمه از پیش مسلمان شده بود و به روزگار پیامبر صلی الله علیه و سلم از دین بگشت و پس از فتح طایف سوی شام رفت، و چون پیامبر در گذشت با شتاب پیامد و با طایفه کعب اردوزد اما همچنان در تردید بود.

و چون ابوبکر از کار وی خیر یافت گروهی را سوی او فرستاد و فعاقع بن عمرو را سالار گروه کرد و بدو گفت: «برو و به علقمه حمله کن شاید او را بگیری یا بکشی، بدان که علاج دریدگی دوختن است و هرچه می توانی بکن.»

قعقاع برفت و بر مردم آبی که علقمه آنجا میم بود حمله برد و علقمه همچنان که مردد بود بر اسب خویش بگربخت و زن و فرزند و کسانی که با وی بودند مسلمان شدند و از تعرض مسلمانان در امان ماند و قعقاع آنها را به مدینه آورد، زن و فرزند علقمه گفتند که با وی همدل نبوده اند و در خانه اقامت داشته اند. گفتند: «ما را از کار وی چه گناه؟» و ابو بکر آنها را رها کرد، پس از آن علقمه نیز مسلمان شد.

این سیرین گوید: «پس از شکست مردم بزاخه بنی عامریان پیامدند و گفتند: «به اسلام باز می گردیم.» و خالد به همان فرار که با مردم اسد و غطفان و طی میم بزاخه، بیعت کرده بود با آنها نیز بیعت کرد که معترف اسلام شدند.

خالد، تسلیم مردم اسد و غطفان و هوازن و سلیم و طی را نپذیرفت تا همه کسانی را که در ایام ارتداد، مسلمانان را سوخته یا مثله کرده بودند بیارند، و چون بیارند، پذیرفت، بجز قره بن هبیره و تنی چند از همراهان وی که آنها را به بند کرد و کسانی را که به مسلمانان تاخته بودند اعضاء برید و به آتش سوخت و سنگسار کرد و از کوه پینداخت و به چاه افکند و تیر باران کرد.

آنگاه، قعقاع، قره و اسیران دیگر را به مدینه فرستاد و به ابو بکر نوشت که بنی عامریان پس از تردید به مسلمانی آمدند و من تسلیم هیچ کس را نپذیرفتم، تا کسانی را که متعرض مسلمانان شده بودند بیارند که آنها را به بدترین وضعی کشتم و قره و یاران او را فرستادم.

ابو عمرو بن نافع گوید: ابو بکر به خالد نوشت: «نعمتی که خدا به تو داده مایه فزونی خیر باشد، در کار خویش خدا را در نظر داشته باش که خدا با پرهیز کاران و نکوکاران است، در کار خدا کوشا باش و سستی مکن و هر کس از قنله مسلمانان را به دست آوری بکش که مایه عبرت دیگران شود، و هر کس از آنها را که از دین بگشته و مخالفت خدا کرده، و مایل باشی و صلاح دانی بکش.»

و خالد يك ماه در بزاخه بود و به جستجوی قتلۀ مسلمانان به هر سومی رفت ، بعضی را بسوخت و بعضی را با سنگ بکوفت و بعضی را از فراز کوه بینداخت و قره و یاران وی را به مدینه فرستاد و با آنها چون عینه و یاران وی رفتار نکرد که وضع کارشان دیگر بود.

ابو یعقوب گوید: پراکنندگان غطفان در ظفر فراهم آمدند که امرم، سلمی دختر مالک بن حدیفه، آنجا بود، وی همانند ام قره مادر خویش بود. ام قره زن مالک بن حدیفه بود و قره و حکمة و جراشه و وزمل و حصین و شریک و عبد و زفره و معاویه و حمله و قیس ولای را برای آورد. حکمة هنگام هجوم عینه بن حصن بر کله مدینه به دست ابو قتاده کشته شد.

این پراکنندگان به دور سلمی فراهم شدند که، همانند مادر خویش حرمت و لیاقت داشت و شتر ام قره پیش وی بود. وی کسان را ترغیب کرد و گفت: «باید جنگ کنید.» و یکی را میان قوم فرستاد و آنها را به جنگ خالد دعوت کرد.

و چون گروه فراهم آمدند و دل گرفتند، از هر سوی کسان به آنها پیوست. و چنان بود که مسلمانان سلمی را در ایام ام قره به اسیری برده بودند و سهم عایشه شده بود که آزادش کرد و پیش وی مانده بود و پس از مدتی سوی قوم خویش آمده بود.

يك روز که پیمبر به خانۀ عایشه بود گفت: «سگان حوآب بر یکی از شما بانگ می زنند.» او این برای سلمی رخ داد، در آنوقت که از دین کشته بود و به صدق انتقام بر آمد و از ظفر سوی حوآب می رفت که مردم فراهم کند و همه پراکنندگان و فراریان قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی به دور او فراهم آمدند.

وقتی خالد از کار وی خبر یافت و بداندست که به صدق انتقام است و زکات می گیرد و مردم را به جنگ می خواند و فراهم میکند سوی او رفت که کسارش بالا گرفته بود و با جمع وی رو به روشد و جنگی سخت در میانه رفت. هنگام جنگ



سلمی بر شتر مادر خویش ایستاده بود و مانند وی حرمت و عزت داشت، می گفتند: «هر که شتر او را رم دهد صد شتر جایزه دارد. و این به سبب حرمت وی بود.» در این جنگ خاندانها از طایفه خاسی و هاربه و غنم نابود شد و بسیار کس از طایفه کاهل کشته شد.

جنگ، سخت بود. گروهی از سواران اسلام به دور شتر فراهم آمدند و آنرا پی کردند و بکشتند و بکصد مرد به دور شتر کشته شد. خبر فبروزی این جنگ بیست روز پس قره به مدینه رسید.

سهل گوید: حکایت جواء و ناعر چنان بود که ایاس بن عبداللیل پیش ابوبکر آمد و گفت: «مرا به سلاح مدد کن و سوی هر گروه از مردان که خواهی بفرست.»

ابوبکر سلاح بدو داد و فرمان خویش بگفت، ولی او به خلاف مسلمانان برخاست و در جواء مقام گرفت و نجبه بن ابی المیثاء را که از بنی شرید بود بفرستاد و گفت به مسلمانان تازد و او به مسلمانان طایفه سلیم و عامر و هوازن حمله برد.

وقتی ابوبکر از کار وی خبر یافت کس پیش طریفه بن حاجز فرستاد و گفت که کسان را فراهم کند و به جنگ ایاس رود و عبدالله بن قیس خاسی را نیز به کمک او فرستاد و طریفه چنان کرد که ابوبکر خواسته بود و به تعقیب نجبه برخاستند و او گریزان شد و در جواء رو به روشدند و جنگ شد و نجبه کشته شد و ایاس گریخت و طریفه بدورسید و اسبرش کرد و سوی ابوبکر فرستاد و او بگفت تا در نماز گاه مدینه هیزم بسیار آماده کردند و آتشی افروختند و او را دست و پا بسته در آتش انداختند.

ابوجعفر گوید: حکایت ایاس در روایت عبدالله بن ابی بکر چنان است که گوید: یکی از بنی سلیم که ایاس بن عبدالله نام داشت پیش ابوبکر آمد و گفت: «من مسلمانم و می خواهم با مردان جهاد کنم، مرا مرکب بده و کمک کن.» ابوبکر مرکبی بدو داد و سلاح داد و او برفت و متعرض کسان از مسلمان و مرتد می شد و اموالشانرا